

رسماً بیست و پنج این روزهای ما*

نمایش "زمستان ۶۶" کار محمد یعقوبی

چاپ شده در: روزنامه شرق

زمان انتشار: آبان ماه ۱۳۸۹

این یادداشت یکی از بخش های مختلف ستون "میکروسکوپ خصوصی من" بود که عنوان اغلب یادداشت هایم در صفحه آخر روزنامه های "شرق" و "اعتماد" بوده و هست؛ و با تمام توقیف ها و رفع توقیف های چندین باره این دو روزنامه، مانند فعالیت خود آنها، ادامه یافته است.

*

*

به این که در کارنامه محمد یعقوبی هنوز ظرافت های فرمی و اجرایی «یک دقیقه سکوت» اوج محسوس تری به شمار می رود، کاری ندارم. هنرمندی که پا به پای شرایط جامعه و زمانه اش پیش می آید و با این همه تنگناهای شناخته شده یا ناشناخته، به بیماری انزوای اسنوبیستی روشنفکرانه دچار نمی شود و نق نامه «نگذاشتند و نمی گذارند» سر نمی دهد و بالاخره بی آن که سمت و سوی کارش دستخوش تغییرات مبنایی شود، آن را به سرانجام می رساند و به انباشتگی کمد طرح ها و ایده های غبارگرفته اش افتخار نمی کند، طبعاً مهم است که باشد و نایستد و نماند. نه این که هر بار حتماً بدعتی به بدعت های پیشین بیفزاید. از این رو، رسیدن نمایش «نوشتن در تاریکی» به روی صحنه و رسیدنش به اجرای آخر امشب را اتفاقی برای این دوران ما و این دوران تئاترمان می دانم. ضمن آن که به نظرم کار اتفاقاً بدعتی به بدعت های پیشین فرمی نویسنده و سازنده اش نیز افزوده است: این که صحنه های دونفره مهدی پاکدل و علی سرابی به ویژه در بخش های پیشروی روایت از طریق نوشته ها و تصویرهای روی پرده، مکث و خاموشی و تیرگی و گرفتگی عجیبی در نقطه مقابل سرخوشی و سرزندگی صحنه های شلوغ شمال دارند و همین، نقطه گذاری مؤکد کار را تشدید می کند. به نظر می رسد که آن جا و آن موقع، زندگی بود و جاری بود؛ و حالا همه چیز نمایشی برای بازآفرینی تصنعی - بخوانید حتی زورکی - زندگی است. این که این تمهید در مراحل بعد از هفت، هشت بار بازبینی و جرح و تعدیل و حک و اصلاح، وارد متن و اجرا شده،

مانند هر عامل دیگری که می تواند به ایده ای تازه در کار بدل شود، طبیعی، مجاز و ویژگی کار است. و حتی خلاقانه تر شدن آن نیز برخلاف تصور عمومی مسئولان که داد «محدودیت، خلاقیت می آورد» سر می دهند، نه حاصل محدودیت، که نتیجه اندیشه جایگزین خود صاحب اثر برای حفظ مراتب و تأمین اهدافی است که در شکل اصلی کار بدانها اندیشیده بود و حالا هم نمی خواهد درک احساسی لازم در بیننده اش را از دست بدهد. ما به عنوان نویسنده و منتقد و روزنامه نگار، در کنار مردمی که تصویر خود و تردیدها و هراس ها و رنج هایشان را در کار می بینند، به شکلی دوجندان داریم تصویر خودمان را می بینیم؛ و چه عجیب است که یعقوبی نه به قیمت راضی کردن ما که همچون تمام صنوف و اقشار ایرانی درگیر این کلیشه کهنه هستیم که مبادا حتی یک کاستی در تصویرش از ما ارائه دهد و نه به بهای راضی نگه داشتن نگرشی که خوش ندارد از نویسنده جماعت، تصویری چندان به هنجار و به سامان و انسانی بیند، به هیچ سوی نمی لغزد و از شعارهای مربوط به دموکراسی در جماعت ما ژورنالیست ها که مثل بقیه، گاه هیچ به اصل و اساس دموکراسی پای بند نیستیم (در بخش های شمال) تا تصویر دوگانه واقع بینانه ای که از نقش سرابی می سازد (در بخش های تمرین تئاتر)، هیچ موضع گیری «له» و «علیه» افراطی ندارد. اما این جا کشور واکنش های قابل پیش بینی و دم دستی است و همان طور که کار با گذر از هفت، هشت خوان بازیابی به اجرا می رسد، در نظر مخاطب هم گاه به عکس العمل های همیشگی منجر می شود: این که او هم از خودشان است (و این با نامگذاری سرابی به اسم نویسنده و کارگردان در دیالوگ پایانی، هوشمندانه مورد طعنه خود یعقوبی هم قرار می گیرد) یا این که همه اش شعار بود (که کار مربوط به وضعیت روز همیشه بر این مرز باریک حرکت می کند) یا - از همه سطحی تر - این که در صحنه هایدل برگ، تصویری خراب و عیاش از نسل امروز یا روشنفکر یا ژورنالیست به دست می داد و برای همین مجوز گرفت! برای شخص من، این صحنه که با توجه به وضعیت نیما در روزهای بعد از شمال، می تواند حتی خیال

اندوهباری به حساب آید، اتفاقاً مهم ترین بخش نمایش در گسترش تصویری بود که از حال و روز ما همتایان شخصیت ها ارائه می شود: این که بالاخره باید چه بیست و پنجی بخوریم، چه بیست و پنجی بر سرمان بریزیم یا به چه بیست و پنجی دل خوش باشیم؟

پانوشت:

* عنوان این یادداشت، اشاره ای است به دو دیالوگ عمداً نامشخص و تکرار شونده متن و اجرای

محمد یعقوبی: «رسماً نوشتن در تاریکی» و «بیست و پنج»؛ که این یکی از کارهای قبل تر او می آید. ...